

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ».

قرآن شریف جملتاً و تفصیلاً این حقیقت را بیان می‌کند که به استثناء قسمتی از تأویل که بعد از عبارت و اشاره و لطیفه است، اختصاص به معصومین ندارد. این دلالت قرآنی است، اما گروهی که «فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ»^۱ زیغ معرفتی نسبت به قرآن است، تبلیغات می‌کنند، می‌نویسند و می‌گویند که حتی قرآن را از نظر عبارت نیز نمی‌شود فهمید تا چه رسد از نظر اشارات و لطائف. این‌جا بین خدا و گروهی از بندگان او اختلاف است، ما حرف خدا را قبول می‌کنیم.

نکاتی که در آیه مبارکه تقسیم است، بسیار زیاد است و بسیاری از این زیاد را در الفرقان نوشته‌ایم و مطالبی است که باید عرض کنیم. مثلاً این آیه برخوردکنندگان با قرآن را تقسیم کرده است که یا «فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ» هستند و یا «فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ» نیستند. اگر «فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ» هستند، «فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ». اما حتی اگر ابولهب‌ها و ابوجهل‌ها، کسانی که «فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ»، این کار را نکنند، در برخورد با قرآن مورد مذمت نیستند. البته طبیعتاً الحال در «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ» این است که «فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ» برای فتنه و تأویل اتباع دارند، اما اگر نداشته باشند چطور؟

یک شخصی است که قلب او پر از ظلمت است، پر از کفر است، اصلاً معارض است، معاند است، اما وقتی با قرآن برخورد می‌کند، «فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ» نیست، آیا عبارات قرآن را می‌فهمد؟ بله، چون نمی‌خواهد اتباع متشابه بکند. آیا ممکن است بعضی از لطائف را بفهمد؟ چه اشکالی دارد؟ البته نه به آن حدی که مؤمنین می‌فهمند. آیا ممکن است که بعضی از اشارات را که قبل

۱. آل عمران، آیه ۷.

اللّطائف است، بفهمند؟ باز هم مشکلی نیست. حتی آیا ممکن است بعضی از تأویلات را که از طریق لفظ می‌شود فهمید، از راه‌های صحیح بفهمند؟ باز مانعی نیست.

آنچه در این جا مانع است دو چیز است؛ دو چیز است که خداوند نسبت به این دو چیز اولاً و ثانیاً سرزنش می‌کند: «فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ»

۱- «فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ»؛

۲- «اِتِّغَاءَ الْفِتْنَةِ»؛

۳- «وَ اِتِّغَاءَ تَأْوِيلِهِ».

و بعد می‌فرماید: «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ» شما باید کنار بروید. کنار بروید یعنی چه؟ یعنی چون «فِي قُلُوبِكُمْ زَيْغٌ» اصلاً به سراغ قرآن نروید؟ این که نیست، همه کفار چنین بودند. این کفاری که معاند با قرآن بودند و علیه شریعت قرآن شمشیر می‌زدند، آیا مکلف به تفهّم قرآن نیستند که از مجرای تفهّم قرآن در بعدی که می‌توانند ربّانیت آیات را از الفاظ قرآن دریافت کنند، بالاخره مکلف هستند یا خیر؟ نمی‌شود گفت مکلف نیستند. پس قرآن مؤمنین را دعوت می‌کند؟! قرآن تمام مکلفین را دعوت می‌کند؛ کسانی که قلب آن‌ها روشن است یا تاریک است یا خیلی تاریک است یا خیلی خیلی تاریک است. اما کسانی هستند که «فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ» به حدّی است که اکتفای به انحراف و تاریکی قلب خود نمی‌کنند، بلکه می‌خواهند قرآن را ضدّ قرآن و اسلام را ضدّ اسلام درست کنند. اما اگر کسانی که قلب آن‌ها را زینغ فرا گرفته است و معاند هستند، احیاناً می‌خواهند به سراغ قرآن بروند، نه اینکه اّتباع «مَا تَشَابَهَ» کنند، به سراغ محکّمات می‌روند. نه اینکه «اِتِّغَاءَ الْفِتْنَةِ» کنند، نمی‌خواهند فتنه کنند و نه «وَ اِتِّغَاءَ تَأْوِيلِهِ».

این کسانی که «اِتِّغَاءَ الْفِتْنَةِ وَ اِتِّغَاءَ تَأْوِيلِهِ» ندارند که مرکز، محور و مجرای آن متشابهات است، اگر با متشابهات کاری ندارند و به محکّمات آیات مقدّسات قرآن که محور دعوت است و محور معرفت ربّانیت آیات است، اگر به آن‌ها تمسّک کنند، گرچه بعد هدایت شوند و یا هدایت نشوند، اگر هدایت نشوند «وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ»^۱ است، «استیقنّتها» از کجا است؟ «وَ جَحَدُوا بِهَا» به این آیات مقدّسات قرآنی که محور و قلّه اعلاّی دعوت اسلامی است، «وَ جَحَدُوا بِهَا وَ

۱. نمل، آیه ۱۴.

اسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ» کجا است؟ آیا قبل از این است که به آیه قرآن مراجعه کنند؟ اگر به قرآن مراجعه نکردند، «وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ» برای چیست؟ با اینکه در «وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ»، انفس، انفس کافر است، انفس معاند است، انفس جاحد است، جحد می کند، انکار می کند. «وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ».

پس حتی آن ابولهبها و ابوجهلها که لغت قرآن را بدانند و نخواهند اتباع «مَا تَلَّ شَابَهُ» کنند، که فتنه بیاورند، که ابتغاء تأویل باشد، فعلاً نمی خواهند این کار را بکنند. اینها می توانند قرآن را در سه بعد اول بفهمند؛ عبارت، اشاره، لطائف. اصلاً فقط عبارت، عبارة القرآن: «حُرِّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ»^۱ یا «وَصَيَّنَّا» کذا و غیره. و شما که بعد از چهارده قرن با ریش و عمامه، با نوشتن می گوئید: خیر، اصلاً عبارت را هم نمی شود فهمید. زیغ شما از «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ» این چینی هم بیشتر است، زیغ شما خیلی بیشتر است و ضیق قلب شما خیلی زیادتر است.

گفتم قرآن اجمالاً و تفصیلاً دلالت دارد بر اینکه قرآن برای بیان است، برای تفهیم است، برای تدبر است. «وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ»^۲ برای این است، چرا شما مانع می شوید؟ خداوند بدترین فحش را که بهترین فحش است، به چنین اشخاصی داده است. «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ»^۳ ما هم می گوئیم خدا آنها را لعنت کند، جنّ و فرشته و انسان و هر کسی. «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى» قرآن بیّنات است یا خیر؟ این قرآن بیّنات است و هدات است. می گویند: خیر، بیّنات نیست، خفی است. می گوئید این ناس فقط معصومین هستند؟ دیروز اشاره کردم که اگر ناس معصومین هستند، معلوم می شود قلب معصومین آن قدر ضعیف است که کسانی می توانند این بیّنات را برای معصومین هم کتمان کنند.

«إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ» این جا دو دسته هستند. «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ» ناس چه کسانی هستند؟ از دو حال خارج نمی شود؛ یا کل ناس هستند، شما بین بودن آیات را بر کل ناس کتمان می کنید،

۱. نور، آیه ۳.

۲. قمر، آیه ۱۷.

۳. بقره، آیه ۱۵۹.

می‌گویید نمی‌شود فهمید. یا ناس فقط معصومین هستند، این «الَّذِينَ» چه کسانی هستند؟ این «الَّذِينَ» که آیات قرآن را بر معصومین کتمان می‌کنند، چه کسانی هستند؟ این کسانی که ایجاد مانع می‌کنند و بینات و هدی را از معصومین کتمان می‌کنند، پنهان می‌کنند، جلوی قلب پیغمبر را از معرفت آیات می‌گیرند، در قلب پیغمبر هم می‌نویسند: قرآن ظَنِّي الدَّلَالَةَ است، به حوزه اکتفا نمی‌کنند. وارد قلب پیغمبر و علی و حسن و حسین و فاطمه و همه می‌شوند و حائل می‌شوند. چقدر قرآن برای ما افراد کم‌فهم فریاد بزند؟ و ما همین‌طور ایستادیم و به حجتِ حجة الاسلامی و آیتِ آیت‌اللهی جلوی معارف قرآن می‌گیریم. دریای آبی که زلال و شیرین است، آبی که انتها ندارد و در دسترس است. مدام تبلیغ کنید که این شور است، تلخ است، سراب است. از چاه‌های مستراح مردم آب بیاورید، تصفیه کنید و بعد نوش جان کنید. حوزه‌های ما این چنین است.

و از جمله مطالبی که از آیه استفاده می‌کنیم: «فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ»، این‌ها چه کسانی هستند؟ دیروز عرض کردیم راسخون فی العلم منحصر به ائمه معصومین (ع) نیست، به معصومین انحصار ندارد، بلکه شامل کسانی که مؤمن هستند، می‌شود. و از جمله آیاتی که باید باز هم روی آن دقت کنیم و توجه کنیم، آیه‌ای است که دیروز روی آن بحث نکردم.

- این واو استینافی است یا عاطفی است؟

- هر دو است. الصَّحِيفَةُ السَّادِسَةُ وَالثَّلَاثُونَ: ما این‌جا نوشتیم: «و العلم يعم علم المعرفة و علم العقيدة و علم الايمان». ممکن است معرفت باشد، اما عقیده نباشد. «وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتَهَا اَنْفُسُهُمْ». ممکن است عقیده باشد، اما ایمان نباشد. عقیده دارد، ولی به این عقیده دلگرم نیست؛ چون عقیده بعد از معرفت است. «و العلم يعم علم المعرفة و علم العقيدة و علم الايمان و الأخير أثبت مهما كان الأولان من أثاره و أسسه و أساسه» از مقدمات علم ایمان، علم معرفت است و علم عقیده است، تا علم معرفت و علم عقیده نباشند، علم ایمان معنا ندارد. «فقد يثبت الراسخ في علم المعرفة و العقيدة و لا ثبوت له في علم الايمان و الثابت في علم الايمان ثابت لا محالة في علم المعرفة العقيدة على أية حال» که محور علم ایمان است، ایمان «أَمَنَ بِاللَّهِ»، یعنی «أَمَنَ نَفْسَهُ بِاللَّهِ». بارها عرض کردم «أَمَنَ» متعدی است، اگر می‌گوییم «أَمَنَ بِاللَّهِ»، این باء تعدی دوم است، تعدی اول نیست. «أَمَنَ نَفْسَهُ بِاللَّهِ» یعنی «جعل نفسه،

ظاهره، باطنه، عقله، روحه، أموره الشخصیة و الإجتماعیة...» تمام وجود خود را در امن الهی قرار داده است. در دو بعد: یک بعد تکوینی که از خدا توفیق می‌خواهد و یک بعد تشریحی، زیر پرچم حق رفته است، زیر پرچم حق در بعد تشریح که به تمام احکام خداوند ایمان دارد، یعنی «یؤمن نفسه» و به وسیله احکامی که خداوند مقرر فرموده است، نفس خود را از اخطار و اضرار و انحرافات و ضلالت در امان نگاه می‌دارد، که یکی ایمان بالشریعه است و ایمان تکوینی هم همین‌طور است.

«و من الأولین و هم الأدنون فی صنفی الراسخین علماء اهل الكتاب دون المعصومین: «لکن الراسخون فی العلم منهم و المؤمنون یؤمنون بما أنزل إلیک و ما أنزل من قبلك»^۱»^۲ نکته‌ای که می‌خواهم امروز عرض کنم، این است: این راسخون فی العلم سه بعدی است؛ یک بُعد آن راسخ در علم معرفت است، عقیده بعد است. راسخ در علم معرفت، معرفت چیست؟ «الراسخ فی علم المعرفة بوحی الله» با وحی خدا آشنایی دارد، البته ممکن است آشنایی داشته باشد و عقیده پیدا نکند، عقیده هم پیدا کند و ایمان نیاورد، ولی ما بُعد اول را می‌گوییم. «الراسخ فی علم المعرفة بالوحی» با سنخیت وحی آشنا است، با وحی زندگی کرده است، عالم یهودی است، عالم نصرانی است، با تورات و انجیل در بعد وحی آشنایی دارد. طبیعت کسی که عمری یا مقداری از عمر را برای آشنایی با وحی خدا گذرانده، چیست؟

«إذا كان العالم اليهودی أو المسيحی راسخاً فی إیمان المعرفة بوحی التوراة و الإنجیل فهذه المعرفة له سبیلٌ لمعرفة الوحی القرآنی» بسیط است، او با مشرک فرق دارد. با ملحد و مشرک که اصلاً از این باغ بری نبرده است و اطلاعی از علم وحی ندارد و باید به او علم وحی داد، به او یاد داد تا آشنا شود. اما کسی که با علم وحی تورات و انجیل آشنایی دارد، اگر چیزی مانع نشود تا قرآن را مطالعه کند، می‌گوید: بله، این وحی است، بلکه بهتر است. پس ایمان می‌آورد. «لکن الراسخون فی العلم» این جا دو بعد است، یک دسته راسخ فی علم المعرفة بالوحی هستند، قبل القرآن و یک دسته راسخ فی علم المعرفة بالوحی هستند، بالقرآن. قبلی‌ها، قبلی‌ها را و بعدی‌ها را و بعدی‌ها، بعدی‌ها را و قبلی‌ها را ایمان دارند. چگونه؟ کسی که در علم

۱. نساء، آیه ۱۶۲.

۲. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۵، ص ۳۶.

معرفت به وحی تورات و انجیل راسخ است، در نتیجه اگر قرآن را مطالعه کند، معرفت پیدا خواهد کرد، بلکه بالاتر.

«لَكِنَّ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ» مؤمنون یعنی کسانی که الآن مسلمان هستند. این‌هایی که الآن مسلمان هستند و ایمان به قرآن دارند، ایمان به وحی قرآن دارند، راسخ در علم معرفتی وحی قرآن هستند، -بعد اول را می‌گوییم، عقیدتی و ایمانی را نمی‌گوییم- کسانی که در علم به معرفت وحی قرآن راسخ هستند، با وحی قرآن آشنا هستند، مثل ما نیستند، حوزه را نمی‌گوییم. کسانی که با وحی قرآن آشنا هستند، کسانی که با وحی قرآن ماده و هیئت آشنایی دارند، این آشنایی با وحی قرآن موجب می‌شود که وحی را به قرآن منحصر ندانند، بلکه تورات و انجیل نازل من السماء را هم وحی بدانند. البتّه نازل من السماء را، «ما أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ»^۱ را، نه آن چیزهایی که به تورات و انجیل اضافه کردند.

«بِنَاءٍ عَلَى ذَلِكَ» وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ «الَّذِينَ رَسَخُوا وَ ثَبَتُوا وَ نَفَذُوا، رَسُوخًا مَا، ثَبُوتًا مَا، نَفُودًا مَا فِي عِلْمِ الْمَعْرِفَةِ فِي حَقْلِ الْوَحْيِ سَابِقًا يُؤْمِنُونَ» به این قرآن ایمان می‌آورند، راه باز می‌شود و مؤمن خواهند شد. «وَ الْمُؤْمِنُونَ»، یعنی «لَكِنَّ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَ الْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَ مَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ»، چه کسانی «يُؤْمِنُونَ»؟ «الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ» چرا؟ چون آشنا به وحی هستند، «وَ مَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ» قبلاً ایمان آوردند. «وَ الْمُؤْمِنُونَ» هم چنین است، «وَ الْمُؤْمِنُونَ» که «يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ». پس بنابراین به طریق اولی به آنچه قبلاً بوده، ایمان می‌آورند؛ چون به وحی آشناتر هستند. کسانی که با وحی قرآن آشنا هستند، به وحی آشناتر هستند نسبت کسانی که به وحی غیر قرآن آشنا هستند. این‌جا نتیجه می‌گیریم که این راسخون فی العلم در این آیه، «الْقُرْآنُ يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا وَ يَنْطِقُ بِبَعْضِهِ عَلَى بَعْضٍ»^۲.

«وَ مَا يَغْلَمُ تَأْوِيلَهُ» عبارت گذشت، اشاره گذشت، لطیفه گذشت، از تأویل بحث می‌کند، از حقایق بحث می‌کند، قرآن دارای مراحل اربعه است. «عَلَى الْعِبَارَةِ وَ الْإِشَارَةِ وَ اللَّطَائِفِ وَ الْحَقَائِقِ فَالْعِبَارَةُ لِلْعَوَامِّ»^۳ راسخون فی العلم که حداقل است «وَ

۱. بقره، ۴.

۲. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۱، ص ۱۷.

۳. عوالی اللتالی، ج ۴، ص ۱۰۵.

الْإِشَارَةُ لِلْخَوَاصِّ» باز راسخون فی العلم، چه یهود باشند یا مسلمان «وَ اللَّطَائِفُ لِلْأَوْلِيَاءِ» باز هم راسخون فی العلم، هنوز معصوم نیستند. «وَ الْحَقَائِقُ لِلْأَنْبِيَاءِ» آن که مخصوص به مقام عصمت و طهارت است، نه عبارت است، نه اشاره است، نه لطائف است، بلکه حقایق است. حقایق است که بعض التّأویل است، حقایق مقصود در این جا بعض التّأویل است که این بعض التّأویل برای معصومین (ع) است. اما بعض التّأویل برای غیر معصوم هم امکان دارد و بعض التّأویل است که مخصوص به خدا است. «فالتّأویل ثلاث تأویل القرآن متشابهاً و محکماً ثلاث: تأویلاً یخصّ به الله سبحانه و تعالی، تأویل حقیقه ذات الله تعالی و علمه و قدرته و أفعاله و قیام السّاعة و ما إلى ذلك، هذه تأویلاتٌ خاصّةٌ بعلم الله تعالی» «وَ مَا یَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ» که در این جا بحث می کنیم.

روی این حساب «وَ مَا یَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ» یعنی تأویل کل، یعنی کل التّأویل که هیچ مبهمی در کار نباشد، ذات خدا، علم خدا، قدرت خدا، فعل خدا، یوم السّاعة، هیچ کدام از این ها مبهم نباشد، علم مطلق و علم مطلق مربوط به خداست. «أما بعض التّأویل، بعضان اثنان: بعضٌ خاصٌّ بالمعصومین، الحقائق» و بعض دیگر است که خاصّ معصومین نیست، بلکه اهل لطائف و اهل اشارات هم بعض التّأویل را می فهمند، هم از محکّمات و هم از متشابهاً بعض التّأویل را می فهمند. پس در این جا می فرماید: «وَ مَا یَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا» «الواو هنا تحتمل احتمالین و المعنیان کلاهما معنیان حسب المعنیین، الواو واو الإستئناف إذا كان المقصود من التّأویل تأویل الكلّ بلا ابقاء و استثناء حتّی ذات الله و ما إلى ذلك و إلى ذلك تشیر روایات الخاص» و احتمال دوم: واو، واو عاطفه باشد. «واو عاطفةً عطفاً لبعض التّأویل، العلم بعض التّأویل و هنا روایاتٌ حسب الظّاهر متعارضة و لكن متعابدة و لیست متعارضة لأنّها تنظر إلى المعنیین».

در صفحه ۳۷، السّابع و الثّلاثون: «و أفضل الرّاسخین فی العلم هو أفضلهم فی هذه الثّلاث» یعنی «معرفیاً عقیدتیاً ایمانیاً» معلوم است، هر کدام از این ها مرتبه ای دارد، رسوخ در علم معرفتی مراحلی دارد، بعد عقیدتی مراحلی دارد و ایمانی مراحلی دارد. «ثمّ الرّاسخ فی علم الإیمان علی مراتبه و من ثمّ الرّاسخ فی المعرفة علی مراتبها». در پاورقی حدیث داریم: «نهج البلاغه عن الإمام علی (ع) و فی النّبوی أنزل القرآن علی سبعة أحرف حلال و حرام لا یعذر أحدٌ بالجهالة به» پس در حلال و حرام لازم نیست به روایات مراجعه کنید، هیچ کس معذور نیست، همه می فهمند.

«و تفسیر تفسره العرب و تفسیر تفسره العلماء» سه بُعد شد: «و متشابهاً لا يعلمه إلا الله» نه هر متشابهی، «لا کلّ متشابه، بعض المتشابه، بعض التأویل». «و متشابهاً لا يعلمه إلا الله»^۱ مثلاً لفظ علم، «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ»، «عَلِيمٌ» با علم غیر خدا متشابه است و لکن حقیقت علم خدا را چه کسی می‌داند؟ هیچ کس. فقط در این جا ما می‌توانیم تجرید کنیم که علم خدا مجرد و مجرد از علم غیر خدا است، اما حقیقت آن چیست؟ نمی‌دانیم، هیچ کس نمی‌داند.

«و متشابهاً لا يعلمه إلا الله و من ادّعی علمه سوی الله فهو كاذبٌ» این آن بعد از تأویلی است که در اختصاص الله است. «و ممّا يشعرون أنّ أصل العلم هنا هو الإيمان «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»^۲ حیث الخشیه هی من مخلفات الإيمان قدره» عقیده به تنهایی خشیت نمی‌آورد، معرفت به تنهایی خشیت نمی‌آورد. همه ما معرفت داریم، همه ما عقیده داریم، اما همه ما خشیت نداریم. خشیت مربوط به ایمان است و جای ایمان در قلب است. معرفت مربوط به عقل است و عقیده مربوط به شیئاً ما قلب و صدر است، و لکن آنچه تمام قلب را می‌گیرد، عبارت از ایمان است. «فقد يكون عالماً عقلياً و معرفياً و ليس له ذلك العلم الإيمان» که ایمان صفت علم است. «الذي يخشى به الله، فهو إذاً العلم الخاشي» علمی که تو را از تو بستاند و تو را عبد مطلق در برابر حق سبحانه و تعالی کند.

«ثمّ الواو في «إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» كما تتحمّل العطف أنّهم يعلمون تأويله كما الله مهما اختلفت الدرجات» البتّه این‌ها هم می‌دانند، «و ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ» عطف، پس روی این حساب است. «كذلك الاستئناف أنّهم لا يعلمون تأويله كلّهما علموا منه فهو و ما جهلوا منه اعترفوا بجهلهم و الإيمان به كما علموا منه كما في العلويّ: حَيْثُ سَأَلَهُ رَجُلٌ هَلْ تُصِيفُ لَنَا رَبِّكَ نَزْدَدُ لَهُ حُبًّا» این جا یک تأویلی است که خاصّ بالله است، «تأویل صفات الله، یعنی حقیقه صفات الله» صفت الله علم است و غیره است. این علم دارای مراحل است، لفظ علم را کسی می‌داند؟ بله، می‌داند، علم الله که علم است، خلف در آن نیست، این را هم ما می‌دانیم، اما حقیقت علم الله تأویل است، آن مرجع حقیقی علم الله چیست؟ هیچ

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۵، ص ۳۷.

۲. فاطر، آیه ۲۸.

کس نمی‌داند. این را از امیرالمؤمنین سؤال کردند که حضرت استناد به این آیه فرمودند.

«حَيْثُ سَأَلَهُ رَجُلٌ هَلْ تَصِفُ لَنَا رَبَّكَ نَزَدًا لَهُ حُبًّا وَمَعْرِفَةً فَغَضِبَ (ع) وَخَطَبَ النَّاسَ» اکتفا نکرد که در جلسه بگوید، بالای منبر رفت و خطبه خواند تا همه بدانند. «وَخَطَبَ النَّاسَ فَقَالَ فِيمَا قَالَ عَلَيْكَ يَا عَبْدَ اللَّهِ بِمَا دَلَّكَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ مِنْ صِفَتِهِ» قرآن صفات حق را بیان کرده است که تسبیح بالحمد است. «وَتَقَدَّمَكَ فِيهِ الرَّسُولُ (ص) مِنْ مَعْرِفَتِهِ فَأَنْتَمَّ بِهِ وَاسْتَضَى بِنُورِ هِدَايَتِهِ فَإِنَّمَا هِيَ نِعْمَةٌ وَحِكْمَةٌ أُوتِيَتْهَا فَخُذْ مَا أُوتِيَتْ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ وَ مَا كَلَّفَكَ الشَّيْطَانُ عَلَيْهِ مِمَّا لَيْسَ عَلَيْكَ فِي الْكِتَابِ فَرَضُهُ وَلَا فِي سُنَّةِ الرَّسُولِ (ص) وَالْأَنْمَةِ الْهُدَاةِ أَثَرُهُ فَكِلْ عِلْمُهُ إِلَى اللَّهِ» نگویید چون من علم خدا را نمی‌دانم، پس خدا علم ندارد. چون بعضی از فلاسفه چنین می‌گویند، می‌گویند خدا اصلاً صفت ندارد؛ پس نه علم دارد، نه قدرت دارد، چون صفت ندارد. بعضی‌ها به عکس گفتند.

«فَكِلْ عِلْمُهُ إِلَى اللَّهِ وَلَا تُقَدِّرْ عَظَمَةَ اللَّهِ عَلَى قَدْرِ عَقْلِكَ فَتَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ وَاعْلَمْ يَا عَبْدَ اللَّهِ أَنَّ الرَّاسِخِينَ فِي الْعِلْمِ هُمُ الَّذِينَ أَعْنَاهُمُ اللَّهُ عَنِ الْإِفْتِحَامِ فِي السُّدَدِ الْمَضْرُوبَةِ دُونَ الْغُيُوبِ» یک سدهایی بین ممکنات، مخلوقات و بین حق زده شده و این سد، سد ذاتی است، سد جعلی نیست. ذات حق، علم حق، حیات حق، خالقیت حق، فعل حق، تمام یک سدد مضروبه‌ای است که «ضرباً ذاتیاً»، نه اینکه می‌شد بفهمند و خدا مثلاً پرده‌ای انداخته است. «أَعْنَاهُمُ اللَّهُ عَنِ الْإِفْتِحَامِ فِي السُّدَدِ الْمَضْرُوبَةِ دُونَ الْغُيُوبِ فَلِزُمُوا الْإِقْرَارَ بِجُمْلَةِ مَا جَهِلُوا تَفْسِيرَهُ»، «تَفْسِيرَهُ» در این جا تأویل در بالاترین مرحله است. «مَا جَهِلُوا تَفْسِيرَهُ مِنَ الْغَيْبِ الْمَحْجُوبِ فَقَالُوا آمَنَّا بِهِ كُلُّ مَنْ عِنْدَ رَبِّنَا فَمَدَحَ اللَّهُ اعْتِرَافَهُمْ بِالْعَجْزِ عَنِ تَنَاوُلِ مَا لَمْ يُحِيطُوا بِهِ عِلْمًا وَ سَمَّى تَرَكَّهُمُ التَّعَمُّقَ فِيمَا لَمْ يُكَلِّفُهُمُ الْبَحْثَ عَنْهُ مِنْهُمْ رُسُوخاً».

این یک بعد آیه را معنی می‌کند. آن تأویلی که در اختصاص حق سبحانه و تعالی است، «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ» فقط «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» یعنی «وَ الرَّاسِخُونَ فِي» علم ایمان بالله و بالوحی القرآنی «يَقُولُونَ ... كُلُّ مَنْ عِنْدَ رَبِّنَا» کلُّ مَنْ عِنْدَ رَبِّنَا و ما لم نعلم، ما عرفنا و ما لم نعرف، ما لم نعرف عبارة عن الأمور الخاصة بالله سبحانه و تعالی كما قال أمير المؤمنين «این برای آن جهت است. ما عرض می‌کنیم: «فصل القول هنا في الراسخين في العلم أنهم يعلمون من تأويل القرآن ما علمهم الله دون من سواهم و يجهلون ما اختص الله بعلمه من التأويل و

مِمَّا يَعْلَمُونَهُ تَأْوِيلَ الْأَحْكَامِ تَأْوِيلَ الْمَبْدِءِ وَ الْخَتَامِ^۱ کما اینکه در این آیه مبارکه می‌فرماید: «إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيماً»^۲ رسول الله خواصی دارد که دیگران ندارند.

خداوند آیات احکامی را که فرضاً یا فرضاً بر رسول الله نازل فرموده است، مبادئ آن‌ها را هم به او فهمانده است، «بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ» به ما ارائه نکرده است، خداوند به ما این قرآن را ارائه فرموده است، در عبارت آن، در اشاره آن، در لطائف آن، در بعض تأویل، اما بعضی از تأویلات که خاصّ به رسول الله و معصومین دیگر (ع) است، این‌ها «بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ». خداوند یک ارائه خاصّه‌ای به معصومین - که در بعد اوّل رسول الله است - فرموده و با آن ارائه خاصّه مبدأ حکم را می‌داند. چون مبدأ حکم می‌داند، لذا در موارد خاصّه، مثلاً در باب قصر، در آن جایی که صلاة قصر است. در زمان رسول الله (ص) حائری در کار نبود، حائر حسینی در کار نبود. پس اینکه در آن‌جا مکلف مخیر است که نماز را قصر بخواند یا تمام بخواند، این حکم از کجا آمد؟ امام صادق که شارع نیست، رسول الله هم که در این‌جا چیزی نفرموده است. چون علم امام صادق از علم رسول الله است و این‌جا مبدأ حکم قصر را می‌داند «بِمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ» و ما به طرق عادی از قرآن نمی‌فهمیم، ایشان حق دارد به حساب علم به مبدأ و علّت این حکم، بگوید: در این‌جا، جای تخیر است. علی تفاصیل در جای خود.

- [سؤال]

- نه تأویل آیه، تأویل حکم؛ چون این تأویلاتی که خاصّ به رسول و ائمه است، اصلاً از لفظ فهمیده نمی‌شود، مثلاً در آیه آمده: «وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ إِنْ خِفْتُمْ»^۳ چیز دیگری غیر از «إِنْ خِفْتُمْ» ندارد. قصر کنید، این‌جا «لا جناح» که قصر کنید، یا حتماً قصر کنید و یا مخیراً، اما آن مورد حائر را در این‌جا ندارد. پس باید مشخص شود مبدأ این قصر چیست، مبدأ کلی صد درصد این قصر، در غیر آن مقداری که ما می‌فهمیم، رسول الله باید بداند و به ائمه (ع) تعلیم کند تا بدانند.

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۵، ص ۳۸.

۲. نساء، آیه ۱۰۵.

۳. همان، آیه ۱۰۱.

«إِذَا فَحَصَرَ الْوَقْفَ عِنْدَ اسْمِ اللَّهِ تَعَالَى بِاسْتِنْفَافٍ». الصحيفة التاسعة و الثلاثون، این جا نوشتیم: «و المستفیضة فی حصر الراسخین فی العلم فی المعصومین تعنی أفضلهم و أعلاهم» راسخین فی العلم منحصر به معصومین نیستند، کما اینکه در روایاتی دارد هر آیه‌ای که لفظ «الَّذِينَ آمَنُوا» دارد، امیر المؤمنین مراد است، فقط ایشان مراد است یا خیر، فرد اعلی ایشان هستند؟ این جا هم همین طور است. روایاتی که دارد: «نَحْنُ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ وَ نَحْنُ نَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ»،^۱ از «نَحْنُ نَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ» استفاده می‌کنیم که تأویل خاص به معصومین است، پس این رسوخ اعلی در علم است و آلا علمای یهود هم راسخین فی العلم هستند و هم چنین مؤمنین.

وقتی خداوند می‌گوید علمای یهود و نصاری که آشنایی با وحی دارند، راسخ فی العلم هستند و این‌ها می‌توانند عبارت و اشاره و لطیفه قرآن را بفهمند، ما علمای دین نمی‌توانیم بفهمیم؟ «قَدَّمَ الْمَفْضُولَ عَلَى الْفَاضِلِ». علامه طباطبایی‌ها و سید رضی‌ها و دیگران که من دون المعصومین هستند و این‌ها از اولیاء علماء اسلام هستند، تا حدیثی نیاید، این‌ها هم نمی‌توانند بفهمند، اما خاخام یهودی و ملای نصرانی در صورتی که آشنای به وحی تورات و انجیل هستند، «يُؤْمِنُونَ»، «يُؤْمِنُونَ» با چه؟ خاخام یهودی باید به جای «يُؤْمِنُونَ»، با «قَالَ الصَّادِقُ» معنی آیه را بفهمد؟ او که قبول ندارد. پس چگونه این جوّ احمقانه را در ما ایجاد کردند که نمی‌شود حتی «حُرِّمَ» قرآن را و سطح ظاهری آن را فهمید، مگر اینکه حدیثی در کار باشد.

«و المستفیضة فی حصر الراسخین فی العلم فی المعصومین تعنی أفضلهم و أعلاهم کالتي تحلق لهم علم التأویل حیث تعنی غیر ما اختص الله بعلمه منه»^۲ در پاورقی از نهج البلاغه است: «عن الامام علي (ع): «أَيْنَ الَّذِينَ زَعَمُوا أَنَّهُمُ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ دُونَنا كَذِبًا وَ بَغْيًا عَلَيْنَا أَنْ رَفَعْنَا اللَّهَ وَ وَضَعَهُمْ وَ أَعْطَانَا وَ حَرَمَهُمْ وَ أَدْخَلْنَا وَ أَخْرَجَهُمْ»^۳. کجا را می‌گوید؟ آن رسوخ صد درصد در علم و معرفت که امکان دارد غیر الله داشته باشند. «إِذَا فَحَصَرَ الْوَقْفَ عِنْدَ اسْمِ اللَّهِ تَعَالَى بِاسْتِنْفَافٍ «و الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» حصر نکنید، نگویید واو فقط واو استیناف است. «إِذَا فَحَصَرَ الْوَقْفَ عِنْدَ اسْمِ اللَّهِ تَعَالَى بِاسْتِنْفَافٍ «و الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» إِخْرَاجٌ لَهُمْ عَنِ أَنْ يَعْلَمُوا شَيْئًا مِنْ

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۱۳.

۲. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۵، ص ۳۹.

۳. نهج البلاغة (للصّحی صالح)، ص ۲۰۱.

التأويل من جليلٍ أو قليلٍ» اگر واو، واو استیناف باشد، یعنی راسخین فی العلم اصلاً تأویل نمی‌دانند، چطور نمی‌دانند؟ تأویلاتی که می‌شود غیر خدا بدانند، می‌دانند. شکی وجود ندارد.

«إطلاعاً لطلعه و استنباطاً لغامضه و وامضه و استخراجاً لکوامنه خطأً لهم بذلك عن رتبة استحقوا الإيفاء عليها و اطلاع شرفها فإنَّ الله تعالى قد أعطاهم من نهج السبيل و ضياء الدليل ما يفتحون به المبهم و يصدعون به الظلم» این کارها، کارهای آن‌ها است، کارهای ما نیست. «امتیازاً لهم كقادةٍ عن سائر الأمة مقودين و علمهم بقسمٍ من ذلك التأويل مستمدٌ من علم الله فلا معنى للوقوف بهم دون منزلتهم و الإحجام عن إيصالهم الى أقصى هذه المنزلة السامية. ثمَّ الوقف عند «و ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» توفیهً للاستثناء حقه بإدخال المعصومين فيه مزيةً لهم عمّن سواهم بعلمٍ من التأويل معرفةً بمدخله و مخارجه و سلوكاً لمحاوجه و مناهجه المباهج و المنزلة العوان الوسطى إلى آخر».

نتیجه‌ای که ما به طور مختصر از آیه مبارکه تقسیم گرفتیم - تکرار نمی‌کنم - نتایج بسیار زیادی است. از جمله نتایج این است که خداوند بر محور قرآن شریف، فکر کل کسانی را که می‌توانند یا ممکن است بتوانند در آیات مقدسات تفکر و اندیشه کنند، فکر، علم و عقل خود را به کار بیندازند، به کار انداخته است. مطلبی که باید در خاتمه عرض کنم این است. «و ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» محور اصلی علم‌هایی که تفسیر قرآن و تأویل قرآن لازم دارد، ایمان است، ایمان بالله بعد از معرفت کتاب الله و عقیده معرفت به کتاب الله و بعد ایمان به کتاب الله. با این مراحل اگر کسی می‌خواهد در تفهّم آیات مقدسات قرآنیّه وارد شود، تفسیراً و اشارهً و لطیفهً و تأویلاً بعضاً ما، این رسوخ‌های مختلف لازم دارد. اگر کسی بخواهد ادبیات قرآن را بر مبنای ادبیات لغت و صرف و نحو بفهمد، باید در ادبیات رسوخ داشته باشد.

«الإنسان الذي ليس راسخاً في الأدبيات العربية لغويّاً و صرفيّاً و نحويّاً و فصاحيّاً و بلاغيّاً كيف يصبح لهذا الإنسان أن يتدخّل في المعارف القرآنية» اصلاً کلید ندارد، وقتی کلید ندارد، از پشت بام داخل شود؟ «و لا تدخلوا البيوت من ظهورها و ادخلوا البيوت من أبوابها». او را از پشت بام راه نمی‌دهند، می‌افتد و پای او می‌شکند. می‌شود عثمان لنگ. پس مرحله اولی کلید اول است که عبارت از لغت است. اگر سلمان فارسی هم باشد و عربی هم بلد نباشد، هر چه هم تقوا داشته باشد، چگونه

می‌تواند آیات قرآن و الفاظ قرآن را که الفاظ عربی است، معنا کند؟ این آیاتی که در بالاترین قلّه‌های ادبیت است، در بالاترین قلّه‌های اعجاب است، حتی از نظر قشری، چگونه امکان دارد؟

«وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» رسوخٌ أوَّلُ فِي الْعِلْمِ رسوخٌ فِي اللُّغَةِ الْعَرَبِيَّةِ «ولی چه رسوخی؟ رسوخ این است که اگر ما بخواهیم آیه را معنی کنیم، به المنجد مراجعه کنیم؟ عربی می‌دانم، عربی خواندم، با المنجد معنی کنیم، القاموس چیز دیگری می‌گوید، کتاب دیگر، چیز دیگری می‌گوید. این رسوخ نیست، به این رسوخ نمی‌گویند. کسی که می‌خواهد تقلید کند، آن هم تقلید کورکورانه، یک مرتبه از آن لغوی که اعلم لغویین است، تقلید می‌کند، این هم رسوخ فی العلم نیست. پس معرفت لغت که کلید اول فهم آیات قرآن است، سه بعد دارد: بعد اوّل، صرف تقلید کردن از هر لغوی تناقض می‌آورد، چون لغویین مختلف هستند. دوم، تقلید کردن از اعلم لغویین، این هم رسوخ نیست، چون رسوخ در علم مراحل دارد. او در کنار علم ایستاده و نگاه می‌کند. رسوخ صحیح در علم، مرحله سوم است؛ یعنی خودش لغت را اجتهاداً به دست بیاورد، از کجا؟ از خود قرآن.

«إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مِنَ الْقُرْآنِ لُغَوِيًّا وَ صَرَفِيًّا وَ نَحْوِيًّا وَ فَصَاحِيًّا وَ بِلَاغِيًّا وَ سِيَاسِيًّا وَ فِي كُلِّ مَرَاحِلٍ مِنَ نَفْسِ الْقُرْآنِ يَعْرِفُ» اگر هم این معرفت ناقص بود، کتاب‌هایی که لغات قرآن را به همان مفاهیمی که در زمان نزول قرآن نازل شده است، لغات مثل آب است، مگر معانی لغات تغییر نمی‌کند؟ آب که از سرچشمه بسیار زلال جریان پیدا می‌کند، مقداری که در جویبارها حرکت می‌کند، خاک و گل و لجن را به خود می‌گیرد، شخص جاهل می‌گوید چه آب کثیفی است. آب تمیز بوده، کثیف شده است. یا باید آن را تصفیه کنید و یا از سرچشمه آب بردارید. لغت هم همین‌طور است، لغت ذنب، لغت عصیان و غیره، لغاتی که در قرآن شریف است و آقایان مبتلا به شدرسنا شدند. «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا * لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ» شدرسنا، بعضی می‌گویند: پیغمبر گناه‌کار بود، کما اینکه عده‌ای از برادران سنی چنین می‌گویند.

«جماعة من إخوان السنة يقولون رسولنا مذنب «لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ»، هذا حُمُقٌ أوَّل، حمق ثانی: جماعة من الشيعة الشنيعة يقولون: لا، يروون رواية «لِيُغْفِرَ

۱. فتح، آیات ۱ و ۲.

لَكَ اللَّهُ» یعنی لیغفر لَأَمَّتَكَ» اگر بگوییم آیت الله العظمی آقای خمینی چنین، نوکر او کار اشتباهی انجام داده بود، به آیت الله خمینی چه ارتباطی دارد؟ این چه اشتباهی است که هیچ جاهلی انجام نمی‌دهد و شما به ائمه نسبت می‌دهید؟! «لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ» یعنی «من ذنب اَمَّتَكَ»؟ یک شدرسنا سنی می‌کند، یک شدرسنا شیعه و هر دو شغلطنا است، هر دو غلط است.

اگر ما لغت را از محور صحیح لغت که قرآن است بگیریم یا در درجه دوم از مثل مفردات الرّاغب که در هزار سال پیش، چهارصد سال قبل به عقب رفته و معانی لغات قرآن را آنچنان که بوده، به دست آورده است. آن وقت می‌فهمیم که خداوند فرموده ذنب یعنی چه، «الدَّنب ما يستفزع عقباه، عقبى الدّنيا أو عقبى الآخرة، يستفزع عقباه فى الآخرة أكبر عصيانٍ و يستفزع عقباه فى الدّنيا أفضل طاعة» مگر ما گناه کار نیستیم که در حوزه روی قرآن کار می‌کنیم؟ در آخرت که کتک نمی‌خوریم، در دنیا کتک می‌زنند، فحش می‌دهند، تهمت می‌زنند، این ذنب است. بزرگ‌ترین ذنب رسول الله رسالت او بود، قرآن او بود، دعوت او بود. قبل از اینکه پیغمبر قرآن را بیاورد، محمّد امین بود. این محمد، محمد امین است، عاقل بود، اعقل بود، امانت‌داری او از همه بیشتر بود. تا قرآن نازل شد: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، «اقْرَأْ»، شروع شد: مجنون است، کاهن است، ساحر است، چنین و چنان است. به جرم آوردن قرآن، آن ذنب بزرگ این است.

این ذنب را «لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ»، با فتح مکه غفر می‌شود؛ یعنی پوشیده می‌شود. مغفر می‌پوشاند یا ردّاً یا دفعاً یا رفعاً. رفعاً یعنی آن اذیت‌هایی که بنا بود بعد بشود، آن عقبای خطرناکی که بعد از فتح مکه بنا بود بشود، اگر فتح نمی‌شد و مشرکین جنگ می‌کردند، خون می‌ریختند، این‌ها رفع شد. دفع نسبت به قبل، تمام صدماتی که رسول الله (ص) قبلاً دیدند، فراموش شد. وقتی آقای خمینی این‌جا آمد و رهبر شد، تمام آن کتک خوردن‌ها و به زندان اوین رفتن‌ها و سیلی خوردن‌ها و فحش شنیدن‌ها فراموش شد. این قدم بسیار کوچکی نسبت به رسول الله است.

«إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا» اولاً خدا فتح کرده است، این فتح مکه با چه کسی است؟ اراده پیغمبر نبود، قدرت پیغمبر نبود. «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا»، آن وقت «لِيُغْفِرَ لَكَ»، ما که خدا هستیم فتح کردیم که گناهان تو را ببخشیم، چه ربطی دارد؟ گناه کرد در بلخ آهنگری، به شوشتر زدند گردن مسگری! نه، «لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ» ذنب واحد. اگر این ذنب گناه است، پس پیغمبر در تمام عمر خود یک گناه

داشته است. یعنی چه؟ یعنی در همه عمر خود مشغول به یک گناه بوده است، حتی شیطان هم توانایی ندارد که از اول خلقت تا آخر خلقت یک گناه را ادامه بدهد، بلکه گناه بعد از گناه. این جا یک ذنب است، «لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ» ذنبٌ واحدٌ يَحْلِقُ عَلَى كُلِّ عَمَرِ الرَّسُولِ مِنْذِ الرَّسَالَةِ إِلَى أَنْ يَقُولَ ذَنْبٌ وَاحِدٌ». این ذنب چیست؟ «الذَّنْبُ مَا يَسْتَفْظَعُ عَقِبَاهُ، عَقِبَى الدُّنْيَا أَوْ عَقِبَى الْآخِرَةِ. هُنَا عَقِبُ الدُّنْيَا، كَانَ يَسْتَفْظَعُ عَقِبَى الرَّسَالَةِ الْقُرْآنِيَّةِ» این زحمت‌ها، ناراحتی‌ها، جنگ‌ها، معده گوسفند به سر ریختن‌ها و غیره که ابولهب‌ها مانع می‌شدند. وقتی فتح مکه شد «لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ»، «مَا تَقَدَّمَ» غفراً رفعا؟ لا، دفعاً أو رفعا، قبل ذلك رفعا و بعد ذلك دفعاً. قبل ذلك رفعا یعنی نسی رسول الله (ص). «مَا تَقَدَّمَ» من أذْيَاتٍ وَ من أضرارٍ وَ من تبليغاتٍ وَ من هجراناتٍ وَ ما نحن ذلك». «وَ مَا تَأَخَّرَ» از فتح مکه تا زمانی که پیغمبر فوت کردند، مشرکین دیگر نمی‌توانستند ضرری به پیغمبر برسانند، ایمان آوردند و تمام شد.

بنابراین این «وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ»؛ راسخون فی علم الأدب، تأویلاً أدبياً» تأویل و تفسیر ادبی. «راسخون فی علم السیاسة» سیاست را از قرآن خوب می‌فهمد. «فی علم الإقتصاد، فی علم الفقه، فی علم الأصول؛ لا الأصول الحوزوی، الأصول القرآنی، الفقه القرآنی» در تمام معارف اگر انسان بر مبنای صحیح قدم بردارد، نه تنها عبارت و اشاره و لطائف، بلکه از تأویلات قرآن هم می‌فهمد، آلا حقایق که منحصر به انبیاء است.

و در آخر کلام که باید همیشه در آخر کلام تکرار شود، روایت امیر المؤمنین است که فرمود: «إِنَّ كِتَابَ اللَّهِ عَلَى أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ عَلَى الْعِبَارَةِ وَ الْإِشَارَةِ وَ اللَّطَائِفِ وَ الْحَقَائِقِ فَالْعِبَارَةُ لِلْعَوَامِّ وَ الْإِشَارَةُ لِلْخَوَاصِّ وَ اللَّطَائِفُ لِلْأَوْلِيَاءِ وَ الْحَقَائِقُ لِلْأَنْبِيَاءِ». فقط حقایق برای معصوم است، بقیه برای چه کسی است؟ اگر تمام آن برای معصوم بود، چرا گفت: «فَالْعِبَارَةُ لِلْعَوَامِّ وَ الْإِشَارَةُ لِلْخَوَاصِّ وَ اللَّطَائِفُ لِلْأَوْلِيَاءِ»؟ پس معلوم می‌شود سه دسته از مسلمان‌ها هستند که این‌ها می‌توانند حسب مراتبهم از قرآن بهره‌برداری کنند، نه از لفظ آن، بلکه از اشارات آن، بلکه از لطائف آن، بلکه از تأویلاتی که مختص به معصومین نیست. «وَ الْحَقَائِقُ لِلْأَنْبِيَاءِ» یعنی آن‌هایی که در قرآن لفظ ندارد. آن‌هایی که در قرآن لفظ ندارد، بلکه «مَا أَرَاكَ اللَّهُ» است، ارائه خاصه الهیه به اصحاب وحی است، آن‌ها بله. و اما در اینکه قرآن لفظ دارد و لفظ

«بَيَانٌ لِلنَّاسِ»^۱ است، ما می‌توانیم استدلال کنیم. آن‌هایی که لفظ دارد و اصلاً در بعد دلالت نیست، مثل حروف مقطعه قرآنی که لفظ است، اما لفظ دال نیست، در اختصاص مقام عصمت و طهارت است.

«اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا بِنُورِ الْعِلْمِ وَالْإِيمَانِ وَ مَعَارِفِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّهُ وَ تَرْضَاهُ وَ جَنِّبْنَا عَمَّا لَا تُحِبُّهُ وَ لَا تَرْضَاهُ».

«وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ».

۱. آل عمران، آیه ۱۳۸.